

# شاهنامه فردوسی



احمد وکیلی

وابسته و پیوسته به او می دانست و دلش زنده به او بود. این دوستی و اندازه ی آن چنان بود که کیومرث از دست دادن و مرگ او را در اندیشه ی خود نیز نمی توانست بگذراند و چنانچه می گذشت از بسیاری مهری که به او داشت گریان می شد و دلش

از بیم و ترس جدایی از او بریان شده، می سوخت و اشک می ریخت.

برآمد بر این گاه یک روزگار

فروزنده شد اختر شهریار

به گیتی نبودش کسی دشمنان

مگر بد کنش، ریمن آهر منا

به رشک اندر آهرمن بدسگال

همی رای زد تا ببالید بال

بدین سان و بر این منوال روزگاری چند بگذشت

و فرمانروایی کیومرث شاه همچنان پایدار، فروزنده و

درخشنده پیش می رفت و هیچ گاه هیچ کس در جهان

به دشمنی و کین تیزی با او برنخاست، به جز آن ناپاک

اهریمن (هستی پلید، هستی ویرانگر). آن بدکاره ی کینه ورز

زشت رفتار، که از سر رشک، (سوز درون) و بدسگالی

(بداندیشی) پیوسته در پیش خود رای می زد (چاره می جست

و برنامه می ریخت) تا این که روزی بال ببالید (پر و بال

بیاراست) و آماده ی کار شد.

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ

دلاور شده با سپاه بزرگ

جهان شد بر آن دیو بچه سیاه

ز بخت سیامک وز آن پایگاه

در این بخش از «داستانهای شاهنامه» داستان «سیامک» را از دید شما دوستداران نمادهای کهن ایرانی- که در اوستا نیز از آنها یاد و درباره آنها نگاشته شده است- می گذرانیم و باز آرزوی آن داریم که اگر داستان پردازی توانا و

همراهی دانا در این زمینه به یاری ماهنامه برخیزد و دانش گرانهای خود را بر پهنه ی برگهای آن ریزد؛ ما و همگان را از کار خود هم برخوردار و هم سپاسگزار خواهد ساخت. به امید آن که ناپختگی ما را با پختگیهای خویش بپوشاند و جامی از نوشمایه ی شیرین سرشاری را- آن که با گویندگانش شتابان می رود تا به پرتگاه نیستی و نابودی درافتد- بر همگان بنوشاند.

## داستان سیامک

پسر بدُمر او رایکی خو بروی

هنرمند و همچون پدر نامجوی

سیامک بدُش نام و فرخنده بود

کیومرث را دل برو زنده بود

به جانش بر از مهر گریان بدُی

ز بیم جدایش بریان بدُی

کیومرث را پسری خو بروی (برازنده و خوش

دیدار) به نام سیامک بود. پسری که نه تنها هنرمند (دلیر، با

فرهنگ و دارنده ی هنرهای رزمی و بزمی و نیکی در رفتار

و کردار) بود، همانند پدر آرزومند نامجوی (والایی و دارنده ی

نام نیک) نیز بود و با این آرزوها خوش می زیست. پسری

که کیومرث بی اندازه دل بدو خوش کرده و زندگیش را



اهریمن بداندیش را نیز بچه دیوی بود چونان گرگی بزرگ و درنده که از سویی به یاری و توان سپاه بزرگش دلاور زمانه شده و از سوی دیگر، بلندی جایگاه ووالایی پایگاه کیومرث و بخت بلند سیامک نیز روزگار این دیوزاده را سیاه کرده بود.

سپه کرد و نزدیک او راه جست

همی تخت و دیهیم کی شاه جست

همی گفت با هر کسی رای خویش

جهان کرد یک سر پر آوای خویش

برای همین هم (با راهنمایی اهریمن) سپاهی بیاراست و آماده کرد، سپس راه جویان خود را به نزدیک جایگاه فرمانروایی کی شاه(شاه بزرگ) کیومرث رسانید تا تخت شاهی و دیهیم(تاج) فرمانروایی را با نیروی خویش از او بستاند.

اهریمن و آن بچه دیو پیوسته اندیشه و آن خواست درونی خود را با هر کس که می توانست در میان می گذاشت. تا آن جا که جهان را از نام و خواست درونی خود آگاه و پر آوازه ساخت.

کیومرث زین خود کی آگاه بود

که تخت مهی را جز او شاه بود!

براستی کیومرث (که خود پادشاهی را بنیاد نهاده بود) کی و چگونه می توانست این آگاهی را داشته باشد و بپذیرد که می شود کس دیگری جز او شاه باشد و بدین گونه بر تخت مهی (جایگاه بزرگی و تخت پادشاهی) بنشیند و فرمان براند!

یکایک بیامد خجسته سروش

به سان پَرّی پلنگینه پوش

از سوی دیگر نیز خجسته سروشان (پیام رسانان) ویژه که می توانستند هر دم به نزد کیومرث بار یابند و آگاهیایی که دارند چه خوب و چه ویژه به او برسانند) آن پیام رسانان پلنگینه پوش همانند پریان(که گاه نهران و گاه آشکارند) یکایک(پی در پی) می آمدند و می رفتند تا پیامهای تازه ی خویش را به او گزارش دهند. (زیرا آنها نیز همانند کیومرث نمی توانستند باور کنند که کس دیگری هم می تواند جز کیومرث یا پسرش سیامک پادشاهی کند. برای همین هم پی در پی گزارشهای ویژه ی خود را برای کیومرث می آوردند.)

بگفتش ورا زین سخن در به در

که دشمن چه سازد همی با پدر

سخن چون به گوش سیامک رسید

ز کردار بدخواه دیو پلید

دل شاه بچه برآمد به جوش

سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش

هنگامی که یک به یک سخنها به سیامک گفته شد و این

گزارش به گوش او رسید که از کارهای بدخواهانه ی دیو

پلید چه بر سر پدرش خواهد آمد، دل شاهزاده ی جوان به

جوش آمد و آن گاه سپاهی فراهم آورد و با گوش گشاده

(گوش باز و گوش به زنگ) آماده برای رو به رویی با

رویدادهای آینده شد.

بیوشید تن را به چرم پلنگ

که جوشن نبود و نه آیین جنگ

سیامک پوششی از چرم پلنگ (پلنگینه) به تن کرده

بود، زیرا در آن زمان هنوز نه جوشن (زره و جامه ی

جنگ) و نه روش جنگیدن و ابزار جنگ ساخته و پرداخته

نشده بود.

پذیره شدش دیو را جنگ جوی

سپه را چو روی اندر آمد به روی

آن هنگام که دو سپاه، رو یا روی یک دیگر

رسیدند، جنگجوی (سیامک) آن دیو را پذیره

شد (به پیش بازش رفت)

سیامک بیامد برهنه تن

برآویخت با پور آهرمنا

در این رویارویی سیامک با تنی برهنه

(بی هیچ جامه ی جنگ) به کار زار رفته بود

و بدین گونه با پور اهریمن(پسر اهریمن)

برآویخت (به رزم و جنگ پرداخت).

بزد چنگ، وارونه دیو سیاه

دو تا اندر آورد بالای شاه

فکند آن تن شاه زاده به خاک

به چنگال کردش کمرگاه چاک

که ناگاه آن وارونه دیو (آن بد کنش دیو که همواره

کارهایش وارونه ی کار مردمان آزاده است، آن سیه روی)

دو تا اندر آورد (خم کرد) بالای بلند شاه را و افکند آن

تن ناز پرورده ی شاهزاده را بر خاک و سپس با چنگال

کمرگاه او را چاک داد و دراند.

سیامک به دست خروزان دیو

تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

و بدین سان سیامک پسر کیومرث به دست خروزان دیو

تبه گشت (کُشته و تباہ شد) و انجمن (گروه او و پیروانش)

بی خدیو( فرمانده، سرپرست) شدند.

